

درین صبح و تالیف غیر از تفریح و ایلاد و قواعد کلام اغزه و ایلاد که ام ریاضی لغت کنگ

بیتدیان امری دیگر حکم ما علینا الا البلاغ للبین کانت اگر با فصحی تصور است و
شکل و حاصل مطمن و تفریح منسب آید و حقیقت است و اعراض و انکار در دامن سخن

اگر بزرده باشد اعا و کما التولیع التملین من ذالک بیا که حرفت منورده
و مسطوره موصوعه ریاضی تفریح ترکیب کلمات عربی و معروفه در کتب این

حرفت را این معنی است که مسطور اول و تالیف شده کما الف کما یبینه ساکن است
ذالک بیا که در شمار است لهذا اسم او را اغزه مصدر کردند و نموده اسم است

است که در اصل و صبح اغزه بود قیاس اسامی حرف و کما چون نموده را در هم
نزد عرب صورت معنی است کما بی بود اوجی نویسنده در آنچه مذکور است و کما بی

تالیف چنانچه در کتاب جواک و کما بی باغچه ثلث الی حرکت است نزد فارسیان
و چون در لغت است با کما بی در این مکتب کما بی لغت و لا اغیه را در کتابت

بجای آن که استهلام الف خواندن خط است و آنچه که صورت نمره در میان
مشهور شده اخراج و تاخرین است و بعضی را بگویند که خط مستقیم متحرک که لزوم

عرف نمره گویند تعداد و حروف با دست و ساکن که با الف شهرت دارد

و در شمار واقع شده چون ابتدا با کن متعذر است لهذا لام را که ابتدا

تغلی می بود و از باومی فهم کردند لاشه اگر چه این وجه در یاد السطر وجه می باید

یکری منتهی معلوم میشود که ابتدا نمره کردن و تعداد و سمیات حروف تهنی

موردن خلاف مشهور و مخالف مشهور است اما حروف تهنی بر قسم است

اول سروری و این دو حرفی باشد و این ده و دوازده حروف با نامها

خدا از اطا طالما دوم مفضولی و این سه حرفی بود که آخرش از قسم اول باشد

و آن نمره حروف است الف جیم و آل سین سین عین عین صاد و صا و قاف

کاف لام میم کنوبی که آخرش از قسم اول باشد و این شش حرف است

میم نون و او فارسی که با رس سبیلون شام بن نوح منوب است

است هفت گونه است یکی باری حرف که در بلاد ریاس که استنوع دارالکتاب
 آن بوده بدان سخن کنند و سوم بیوی که مردم ری و اصفهان و همدان و نهاوند
 و مضافات آن بدان تکلم کنند و آن منسوب به بیست یعنی سهرورد اول
 سپهر افروزان نیز روم بوده سوم دزی که در دوره نامی کوه زوستان
 مطلق بوده اند چون این با این مخلوط زبان دیگر نبودند و فرج خوانند و این
 سه زبان شد اول و معانی است و چهار زبان دیگر که روم است که در
 و تندی باشد مزوک و مطروح است چنانچه شعر بدان عنوان گفت اگر
 در شعر کرد و کلمه استعمال کنند جائز باشد حرف کای در باری باید بیاید
 چنانچه شریف الدین علی مسکوبید هفت حرف است اگر اندر فارسی بیاید همی نامیاز
 بیاشی اندرین معانی معاف نشود از من تا که نام است آن حرف و باو که
 نا و حا و صا و ضا و و و ط و طا و عین قاف چنانچه در کلام باری است حرف
 دیگر در مقدمه سابقه مشهور شده باید و مخصوص عربست همچنین با حرف دیگر که

پنج و زو کاف باشد خاصیت فارسیست در کلام عرب بی نظیر
حرف دیگر مشغول نشود و سماع گوید حرف مخصوص فارسی بر خارج چوب زو
کاف امی مختار در کلام عرب نبرد با نوبه نگاه استعمل پس کلام عرب
بسیاریست و هفت حرفت در زبان فارسی یعنی ربت و چهار حرف باشد و
در هر قلمه تا که در کلماتش حرف کشاید مانند و حاء حطی و ذال معجمه و ضا و عجمه و
عین صمد باشد در ترکیب یا در تنانیه سماع گوید آنچه نوبه سرکش در عمل
هفت شش حرف امی ننوده عمل تا و خا و و ال و ضا و عین فنا کلماتش
با و کن مهمل میگردند اخبار ربت و هفت حرف در کلام عرب که اسفار اقسام
اعداد مفردات و مرکبات اقراجه و غیره اقراجه با اقتضای آن میکنند
که یکی بی حرف باشد با کسب بیوسن و وقفه حاصل ضروری است و بی حرف باشد
و در آن کم گردد و بنیاد بر اسفار اقسام اعداد و حکمت اشارت بر یک مساوات
این اسما از قسم اول است و اساسی از فصل ثانی و ثالث چهار حرف مخصوص

بمخصوص لغت فرس را که بقل میرا به نسبت معرفت بودند قایم مقام ان ^{نشد} ^{کرد}

در کلام فارسی است و چهار حرف گفتا کردند و شاید که اختیار نسبت و چهار

از نسبت متناهی است و چهار ساعت بنا بر روزی باشد از چهار حرف آنچه که

در خط و صورت شامل و مشابه یکدیگر است چنانچه ضا و صا و مثلاً ان سقوطاً

بعبر و غیره منقذ است و از با و تا و اول را موصوفه و ثانی را مضافه و

ثالث را مضافه خوانند و تا را بحت لغت از با مضافه فوقاً میروند و اینست نمز

از ما سخنانند و چهار حرف مخصوص فرس را پارسی و پنجی و مقابله آنها

انارسی و غولی در بیان معانی الفاظ مسبوته و مفروده این حرف

چون در اول کلمه ثانی یعنی دو حرفی واقع شود همیشه مفتوح باشند و مالمند

بر حرکت خود چون اگر وا برده اند و الی که در اصل کرو و با اولی بود و در

اگر باره فیک جوتی سوار بر دهن رفت از قله دیو سار رودکی

کوید باخوی ابر کل رخ نو کرد سی ششم بدست سوخته چون انگ با

فردوسی گوید ای اعلیٰ فاضل از خوردنی های نژاد منوسسی زمی
و حکیم سعدی گوید بدو گفت ای والی کام تو پنجم نجوم خرد نام تو
سعدی گوید ای حکیم شرح اب خوردن قطرات اگر خون نقوی ببرد
روا است و استساده بدین مت وقتی باشد که در مصراع اول بجای نلفظ الی
باشد اما در آنچه در کسر شرح بی نون نفی یا بی مادر آمد دیده شد اسد
نمیشود. در اول ثلاثی یا رباعی یا حماسی و غیره واقع شود و باید او
ساکن کند اگر اجتماع ساکنین لازم باشد و همان حرکت با بعد بود و نه در این
الف پاریسیان الف وصل گویند چون اسر و اسگرف و اسباب و اسکم
و استم و اسکره و اسلم و اسجوبه که در اصل سر و سگرف منفرد و اسباب
بفتح اول و سگرم و سکره با کسر و سلم و مجوبه با ضم بود و نوی گوید
سشنبری کوش و سرو اسکم کردید اینچنین سشنبری خدا خود با فزید سرف الی
گوید الهی از خودم سستان و کلم کن بنور پاک زمین آسمان کن

پس کا یہ حرف با بر او در آید باید که در دو چون معنی و معنی از و همچنین
اگر کلمه ذکر بر او در آید چون اسباب که حاصل اسباب بود و اگر در وسط
مواقع شود برای دعا باشد چون میراد و بر باد و زاید نیز چون بسیار
معنی بسیار در ستان نیز معنی رستخیز خوا و حافظ نماید چنان در کفتم
که تا آخر آختر می زدن مرم بول روز رستخیز و از زمین قید رستخیز
نام بادشاه که در اصل در رب بود چون او را در اب یافته بودند بدین اسم
مسمی گشت و بعضی گفته اند از معنی درخت است و در اب مرکب است از در اب
چرا که او را در اب نزدیک درخت یافته است بدین اسم مسمی گشت
چنانچه موسی مرکب است از موسی که زبان سرمانی اول معنی نابوت
و ثانی معنی اب است چون ایشان را فرعون علیه العنت در میان
نابوت از در مانی مثل لفظ کرده بودند بدین اسم مسمی گشت برین
قول است دلالت برین لفظ نمیشود و اگر در آخر واقع شود برای ندا باشد

چون و لا و جانا بمعنی اول و دومی جان غنیت گوید ^{تجاه} استماع
نوازا جهان را جان اچار سازا و برای کثرت چون خوشا و بد
یعنی بسیار خوش و بسیار بد و برای افاده معنی اسم حاصل چون کوشا و خوشا
و دانا و پنا و کد یعنی کوشنده و نوشنده و داننده و بننده و کدکننده
و کاهی افاده معنی مصدری کند چون فراخا و رفوا و پنا یعنی
فراخ بودن و رفوف بودن و دراز بودن و پسین بودن و کاهی ضمی
مشکل کند چون ملاذا و معاذا یعنی ملاذمن و معاذمن و کاهی محض را بی ^{نفا}
آید چون کفنا و رفنا بمعنی کف و رفت و درویشا و سلطانا بمعنی درویشی
و سلطانی خاقانی گوید ^{بدا} سلطانا کورا بود رنج دل اشوبلی
خوشا و درویشا کورا بود عیش تن اسالی خواجہ حافظ میفرماید
خوبان پارسسی کوشندگان عمراند ساتی بدہ بشارت بران ابرسارا
نیجے بران پارسسی را و کسایک از پارسسی بهره ندارند بار بمعنی فقر مشکوٰت درین

و این غلط تلفظ است چه با وجود قوت ربط مصرع ثانی باول نظر بملاحظه بیت لاحق

که مطرب حرفان این فارسی بخواند در رقص و عسات اردو سران بازار

بیت ملامتگر آقا فیه میشود و فساد آن را پس هر ب پوشیده نیست و بدال بدل شود چون

بان و میدان و دین و بامین و ساحون ارمنان و برمنان و اکس و یکس معنی

و و تخم ارادنی و غیره که از او بی سرکی و مولد غول و دور که بغاری کونیدستان^{کوید}

خند ساین کرکس بی از تا شیرسان مسکنه مستی و مخم ری چو پیکستان

گواهی در آخر مندوب را بد بشه ای به صوب چنانچه در دنیا و در و اساع کوید

و افزاد از عشق و افزاد او کارم کی طرفه بنا راقا و او کرد او سن دل شده

داوا او ورنه من و عشق چه با او با او در بعضی افاده معنی قسم کن چون چقا

و ربا به معنی قسم حق و قسم رب و در آخر الفاظ ترکیبی نجای نامی محقق واقع شود از

الف خواندن غلط است لیکن در نوشتن الف باید نوشت چون سز کا و مچکا و قمار

الف را خیر کلمه اعلام ندی واقع شود از الف نوشتن ضرورت و بعضی که بدی

سوا با و کلبا ما کونید محقق است که اسما در الرجال را با لغت و اعلام هم مواضع را با ما باید
نشت

چون گراو و بر اگا و سوا که بانه و چون در میان دو کلمه واقع شود برای اتصال
معنی کلمه اول با معنی کلمه ثانی چون دو شادوش و لبالب و ما لامال یعنی دو کسر و

و لب لب و مال مال و همچنین رنکار رنگ کونا کون و داد و دوتا پو که در اصل رنگ بر

و کون کون و دو بد و رنگ و پو بود و حق اینست که الف هین کلمات برای

این است با پو در باب دوم مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و گاهی معنی واو
عطف

باشد چون شمار روز و سال ماه یعنی شب و روز و سال و ماه حامی گوید

چو یوسف منشن شد بار نیجا شمار روزی فرین شد بار نیجا باید دانست که در

اول کلمات فرس الف مدوده نیز آمده چنانچه اذخ و رخ معنی گوشت پاره که بر و

اعضا پدید بعزلی از اثل و اثل کونید و بنیدی خوانند و ارفس و فرس

بدان ساکن و رای مفتوح و فاساکن و شن منقوط الهی است حرم و دوران که

بدان سوزان کنند اسدی گوید حضرت یوسف بنک صفت سرب ارفس و فرس

آنچه گوید بر بندش تو صد خاقانی گوید ^{کوه} کوه و زندهای کاهی
 کوه کاهی و انا و شامی شامی سعدی گوید ^{کوه} کوهم که مردانه در شام
 بر بند توانی زون غلزدست و پامو لوی گوید ^{کوه} اشنا که در کشتی نوح
 یعنی شناسوری که در کشتی نوح و بعضی گویند که الف ممدوده در اول اسما را
 افاده معنی اسم است ^{کوه} کوهی شناکنده و جبر و کوبه نور کبی ماهی دم در هوا
 ماهی خونین به اب شامی خواهد حافظ فرماید ^{کوه} کشتی شناسکام نامی شرط بر غیر باشد
 که باز بنیم آن بار شناسا ^{کوه} یعنی شناکنده را و این بر بعد است که در مصراع لفظ شناسکام
 باشد ^{کوه} کوهی نسخ دیده اشنا یعنی دوست خواهد بود ^{کوه} کوهن ارزو و رزو
 کوه و کوه و اکوفت و کوفت و ایک و یک بعضی گفته اند بر الف مقصوره را ممدوده
 خواندن رواست چون احار و احار و اماش و اماس و اماوه اماوه پ برای
 الصاق و ممدوی آید یعنی برای ربط دادن اسم بفاعل چنانچه که ششم بظلال و برای
 عدت یعنی سب چون رفتیم بهیم دشمن یعنی سب بهیم دشمن و معیت یعنی مصاحب

گفت که روزگار تیر چون ز فغانش در بیم چون غریب و غم میبغی و از آنکو

نوری گوید ز دست پر شرح حساب از نمی بود عمل و عقیق رود با زیر

بیمای غریب ابو علی گوید ز روایتی که گفتیم اندر غم سلیم اندر غم افغان

اندر جام الحرف پادشاهت عرب نیاید و بفاید بشود چون سفید و سپید و بل

و قبل و گاهی با امارت چون برده و برده نام شهر که نسبت سوی برودی گوید

دست و تب و تاب و تاب الحرفت براسی خطاب واحد آید چون اگر ابتدا

واقع شود مضموم بود پس اگر بکلید و بکل متصل شود و او معدول در اخوان زیاده گفت

چنانچه بود اگر بوسند باشند و او زیاده نکند چنانچه را چون در هر دو واقع شود سانس

چون کت و شایسته و علامت معنی که ترا و سادیت ترا و علام ترا و درین مقام اکثر

افاده معنی مفعول کند و گاهی مضاف الیه شود چون دینت و اینت یعنی دین تو

این تو اینت و این یعنی این بود آن بود حکیم ساسی گوید آیت بحسب دین است

بچندین آیت پوشیدن آیت ماسدن و معنی خود اید بعدی گوید

که چون کبریا استاده ام یعنی هر چه مسیبه باشد و مخفف خبر چنانچه گوید یا با چه زیاد
و بسکی را نشاید یعنی هر خبر پس اگر متصل بکلمه دیگر نباشد مایه معنی ماقبل کسور با و او و
ما قبل مضموم در اخر ان زیاد کند چنانچه چه و چه و اگر متصل با زیاد کند چنانچه چه و
برای چه و گاهی بسین مجبور می شود کماح و کاش چون آنچه و لغت معنی شکر است

و آخر و زال در چای گوید که کند آورد و سینه از لغت بود بد آنچه پیدا آورد

انشاء و مدم زمردی گوید انشء عشق را از سبب سوز است آه شکر است

غم بود لغت و برای فارسی چون کماح و کاش معنی درخت صنوبر از زنی گوید

یکی جاوردی جوئی پس و دراز با و زاز با لاسی کماح بن حرف در فارسی مانده

خامی که در فارسی زبان رود شود از تعبیر جمع است که میخواهند فارسی را بخرم

تکلم کنند چون حیر و حال که در اصل سر و حال بود گاهی بعین مجبور می شود چون سینه

و بیخ معنی خبری است مانند نیره و ستون مانع و مانع معنی درختی که آتش را خوب از برک

و کبر مشت را کند و عبری از اعضا گویند اسدی گوید بر از کوه و در راه

نخاع برود و بادام و مسکه نخاع شامی گوید البت محمود او
و ان خصم چون خوبه شش جواتش است بن شک خصم باغ و بغاف چون نخاع
و جفایق و بهاسی چون خاک و پاک و عجز و غیره قطع او ان یاد معروف یعنی پسندیده
ذاتم نیکو و زر که سرب ستم او را و می گزایران رفت در فله سهدور
که در سزوار است و در جنگ شده گرفت فروسی گوید خجیر و لا و در میان راست
بیا ان باره نیک شبت هم او گوید بشاه جهان کعبت زر و شمشیر که
در دین ما این بنا سحر و همچنین خلا نوش و ملاوس یعنی فتنه و انبوب و ضرور
و نام کلی نشود و شنبو یعنی مفرد معرفت این حرف در اخ بکدر مضارع افاده معنی
حال کند چون کند و کند و وزند و کاهی تبادل شود چون خا و وحات یعنی غلبه
و شوا و شوات یعنی باد و زر و وزرت یعنی علم معروف که اهل ندر از اجوار
و مبرری گویند اسخافن گوید حشکیان نرت و سرد جو بر دو دارم و کر گو
که بشو ندر ری گوید بیش سیرغ قاف من تو رنج صح ازین و زرده

و بعد از آن چون آورد و آواز معنی التشن و ندیم بدین صلی الله علیه و آله و سلم
و نیند و نیند معنی شراب حکیم سنائی گوید ^{دابه} اورا بود که ما در بیت ما بود
خراب داوریت خواه حافظ فرماید ^{رسید} فزده که اید بار و سزده و سید
و طبقه که ریش معنی شکل است و نیند و این حرف را اور فارسی از دال بدین معنی است
کرده که اگر پیش از و حرف صحیح ساکن بود میخوانند و اگر حرف صحیح متحرک یا حرف علت یا
دال میخوانند خواه بصیر گوید ^{اما} که بخاری سخن میبرند در معنی دال و ال
نشانند ما قبل وی از ساکن خود ای بود و ال است و اگر دال میخوانند را بر
کافی بلام بدل شود خواه در اول چون روح و لوح با لضم یعنی کبابی که بدان بود
با نغند زشت برام گوید ^{شود} چون حوره و چون لوح کرد و نغند باریک
همچون لوح کرد و خواه در میان سخن آروند و آوند خواه در آخر چون کاجار و
کاجال معنی اسباب و زشت خانه و چار و چال معنی درخت معروف در بخار و کاجال
معنی اجار نام خسرو که یک چه بازار و کاجار دارند من از منوایی بخار و کاجار گوید

فخری گوید، زنگ و ناز حوادث درین فن مارا، بجانده ماند و نه زشت

نه مایه نه کاپال ز شمشیر که عرب و فارسین حرف بچشم نازی بدل شود چون

روز و روج و سوز و سوخ و پوز و خش و پوشش و او ز و او یج و بچم فارسی چون

ز شگ و بچنگ معنی طیف در بین بحر چون گریز و گریغ و سنیز و تیغ فرووی گوید

کس از حکم دادند و گریغ اگر چه گریز و بسود تیغ و بسین مهر چون

ایاز و ایاس نام غلام سلطان محمود غزنوی گوید برو عاشق بود مولوی گوید.

که تو مردی فاعلی و حق شناس ندگی کردن مایوز از اباس و انگر و انکس

معنی گلب گریلیانان و روت دارند فریدالدین عطار گوید نشد نشد به پنهان

جوار انگر ز جوار نجاک درد این حرف خاصیت و رس او بچم نازی بدل

چو کاز و کاج و لار و و لاجورد و زولیده و جولیده جامی گوید نوی

وزخ کردناک سینه خراشید و دل و دناک من کاهی نشین بحر بدل شود چون

کینستی و شستی که در قدیم بسین مهر بود و الحال نشین بحر خوانند و همچنین نوشته

که در اصل فرسته بود یعنی فرستاده که عبری ملک گویند یعنی فرستادن و رسول از زبان
یعنی پیام برده بشد و پاپوس که در اصل یا پوس بود و پاپوس مثل پاپوس و آناه
و خرواس و خروه بهم فارسی چون خوردن و خروج رو و کی گوید مکالند
چنگ مانند فوج بز رده بر سر جو شاخ خروج چنین ضمیر واحد غایب منصوب
و آناه یعنی مفعول کند چون خوردش و زودش یعنی خورد او و زود او و گاهی
الیه گوید کس این رسم و رقیب این ندید فریدون بان شکست این ندید
یعنی بان شوکت خود و گاهی زیاد چنانچه خطش خراب می نویسد و این در محاربه ابراهیم
شایع است سعدی گوید هر که در خوردش ادب کند و بزرگی فلاح و در خراب
یعنی هر که در خوردی ادب نکند شوخ ولی ادب با او و در بزرگی خراب و پرتابان کرد
و نیز استدلال برین بیت و فنی باشد که کند به صیغه مفرد با چنانچه در اکثر نسخ است
و اما در آنچه در بعضی نسخ قدیمه می بینیم جمع نظر آمده است لال میشود و بیت با
چوب تر را چنانکه دانی می باشد و شک خرابش است به ولی باطل بود

نسخه اول است که لایحه و تحاشی بجای هم خوانده استعمال کند چون کج و کاش
خواجہ حافظ فرماید: تعماد روز سر حافظ ہوا می جو پوسہی کیند ندہ خاکدرد تو

بودی کج سعدی گوید: سکاش انا کر عیب من بستند روی آن و نشان

مدیدندی کجایی بسین ہلو چون سار و شمار و شمارک و سارک و بجم فارسی چون

باشان و پاجین اسم فاعل از پاشیدن و کاهی در آخر افادہ معنی مصدر وصل کند برین

نقد ریاقبل او مکتوب خواہم بود چون دانشکوشش و خوشش و کاشش من غلط طماع

در لغت فارس نیاید اما صد شصت در قدیم بسین معلوم بود بناخون برای رفع اشتیاق

کہ کلمات دیگر کہ سدوست باشد بعد نویسند اما بار و میدان و تپاچہ و تیار و امثال

تیار منقوط است و محسن بسین ہلو آرد و کلمہ فارسی دیدہ شود در اصل الف بودہ کہ بجز

نسخہ من خواندہ باشد غ این حرف در آخر کلمات زیادہ شود چون کجا و کجای و جرا

و جرای کجایی بغاف بدل شود چون ضاع و ضاق و اباع و اباق و کاف فارسی

چون تمام و کام و غوی و کوچی و کجایی با فارسی اید چون حاناسف

وکنست نام پادشاه کرد در اصل جامانست و کناست بود ساعز گوید تو این نام
ز و باقی یادگار به از شاه کنست استغذبار و بیار نامی چون دغان و زبان
و سانس گذشت و لو او چون فرخ و فرخ یعنی رست مسعود گوید و در زبان
فرخ ز تارکیم من پسرین سطر و هفتادم من و فام و دام معنی رنگ از خمر گوید
کاغذ شامی سب و صبح دام اگر شد از شصت شام و این حرف
در لغت فارس اکثری ربط آید ز لالی گوید کوشه شصتین که ای نازنین
واقفیت جان و چنین و برای علت چنانچه فلان رازوم که منف بود تغیری
چنانچه دیدم روی کردوش همراه تو بود معنی بر که سعدی گوید و کوشه
بنیاد بنیاد کردار و دل اهل کشور خراب معنی بر که دارد و برای مناجات
معنی ناکاه عرفی گوید بر سوخته جانی که کبیر و راید که مرغ کباب است
که با بال و پر آید یعنی ناکاه و یک با بال و پر آید و استغمام و ان تقست
ان نگاری که مقصود از و نفی مضموم کلام باشد غایت گوید که مسکوبه که بر مضموم است

بت نشن عاشق مسکین کربت و نغمه بری که مرض از او آید و تفریط با انوری گوید
که ز فرود و بر باد مطلع صبح گزرد و در سبب صبح شوق و استیاری
که در عالم تکلم علم از مخاطب با این بستنی از بیان و مثال او بر آن تصویر آن اگر با
تغییر چون مراد یعنی تغیر و همان و گاهی برای تعظیم جانچه تیرک و خوشترک و گاهی ترم
چایچه طعلک و خوردن مولوی معنوی گوید کاف حمت گفتن نقد نیت حد گوید
طعلکم تحقیر نیت و ارجواص اوست که در آن بعضی کلمات زاید کنده چون زده بود
ز نوک بینی که می که از بدن اومی خون می مکد و بعضی شش را نیز گویند و ز نوک
یعنی کرباس و بر شود و بر شوک به پنج طار معروف کزشت و دم آن سیاه و سیه سفید
منه آن شرح باشد و در باره شرف خانه اشیا سازد و از ایش و بر یک نیز گویند
سراج الدین گوید بقصر حاشی از بر شک کن از شهر سراج کاتب و گاهی
نجا بدای شود چون شام که و شامانجه یعنی سینه پند زمان و نیم نته و جابر که حکم کرد
و زمان بوقت کار بوشند و شامانجه گویند و بعضی معجزان که کا و و کر غکا و کا و کا

از دم او بیستم سازند انوری گوید ^۱ **بیت بیست و یکم** کوزن مسترب

بهری طلعت غفا شکوه و غوطی پر خواجه گوید ^۲ **دش همچون که دم را کاو گشته**
سربین مانند شاخ کاو گشته که انجوف در لغت عربی آمده اما در فارسی لغین معربیل ^۳ شود

چون کور و غول و کاو و غاؤ و کلیموار و غلبوار و بدال مله چون او تک و او ند
معنی رسیمانی که از ان رت و انکور و حیران او پرند و پیشش الکی گویند و اور ^۴ تک

و اورند یعنی تحتال برابر معربیل شود چون زلو و زرو یعنی پیش م چون در آخر
واقع شود بجای ضمیر مستکلم واحد مرفوع متصل است چون کفتم و کردم و گاهی بجای ضمیر مستکلم ^۵

نیز آمد و افاده معنی مفعول کنند چون کفتم یعنی گفت مرا سعدی گوید ^۶ **تولای مردان**
آن خاک بوم بر این خیم خاطر از شام و روم و گاهی افاده معنی فاعلیه کنند پس ^۷

دوم و سوم یعنی دو کننده یک است کننده دو را علی بن القیاس و این مختص با سماء
اعداد است که قبل و طار این است که این مهم را تعیین محل در اعداد است چنانچه بار ^۸
تعیین مدت چون یکسال و یکماه و یکروزه و بیان این عنقریب خواهد شد انشا الله تعالی ^۹

و او معروف گویند چنانچه خورد و نورد و اگر خاص بنا و بود محبوب گویند کورد
گورد نیزه او که مکتوب شود بلفظ باید سه قسم است اول آنکه مختص میان ضمیه باشد
و امام کلمه را که لفظ فارسی کلمه از دو حرف نبود اول متحرک دوم ساکن و آن در
سه جا بعد از ی و وال و هم فارسی چون نو و دو و جو و اینجاست و او را
علامه باید خوانند و دوم و او که جمع از امدول نام کرده اند بدان جهت که از آن
مدول نموده حرف دیگر میگویند و یک بلفظ در باید و بعضی و او اسم گویند
ازین جهت که الف و او اگر بعد از حاء مفتوحه نویسند تا معلوم شود که فتح این طالع
ست بلکه بوی از ضمیه دارد و لفظ خوشش کسره حاء است و بعد ازین و او که بی
و بیکانه لازم است الف و آن اگر است چون حاء و خواجه و خوارزم و آن نیزه
چون خور را چون حور سین چون حسرت سین چون خوش بون چون اخوند غبت گوید
ازین مکتب نشین طفلان دلنبد بام مال میگوید یا خوند ماحون حوی با
چون حوبه معنی کنج و راست نام خرخره و گوید آن نیزه که است غلاظون